

از تراژدی تعذیب تا کم‌دی اصلاح؛ اراده قدرت و وجدان جمعی

عبدالرضا جوان جعفری بجنوردی* و سیدمحمدجواد ساداتی**

تاریخ دریافت ۱۳۹۵/۹/۱۲ تاریخ پذیرش ۱۳۹۶/۵/۱۶

از آغاز سده هجدهم تاکنون، اخلاق تنبیهی غرب دو دوره کاملاً متمایز را تجربه کرده است: نخست خشونت تعذیب و سپس عصر اقتصاد تنبیه. در قلمرو تنبیه مبتنی بر خشونت، مجازات بیش از هر چیز همانند تراژدی هولناکی بود که رسالت نابود کردن جرم را در برابر نگاه‌های نظاره‌گر تعذیب برعهده داشت. در مقابل، قلمروی اقتصاد تنبیه عرصه دگرگونی مفاهیم تنبیهی است. بزهکاری که در سکوی مجازات باید متحمل وحشیانه‌ترین رنج‌ها می‌شد تا پیام قدرت را به وجدان جمعی مخابره کند، جای خود را به شخصیتی داد که علاوه بر حق ارتکاب جرم از حق درمان و اصلاح نیز برخوردار بود.

گذار از تراژدی تعذیب به سیاست اصلاح و درمان اغلب به منزله تلاشی برای کاهش میزان ارتکاب جرم از طریق دگرگونی در شخصیت اخلاقی بزهکاران پنداشته شده است. با این حال، شواهدی وجود دارد که به اثبات می‌رسانند این جلوه از اخلاق تنبیهی برخلاف ادعا، توانایی رسوخ به جغرافیای هویت بزهکار و دگرگونی در گزاره‌های اخلاقی وی را ندارد. در مقابل، می‌توان ادعا کرد که تولد و نیز تداوم حیات نهادهای اقامت اجباری نه به واسطه خصوصیت اصلاح‌گر آنها، بلکه به علت کارکردهای پیچیده و پنهانی است که عموماً در مطالعات حقوقی و جرم‌شناختی نادیده انگاشته می‌شوند. از آن گذشته، برخلاف تصور شماری از اندیشمندان نظیر فوکو، دگرگونی‌های پیوسته در رویه‌های عملی کیفری را نمی‌توان تنها از زاویه تحولات ساختاری قدرت بررسی کرد؛ بلکه در این فرایند باید نقشی نیز برای اراده وجدان جمعی قائل شد.

کلیدواژه‌ها: تراژدی تعذیب؛ کم‌دی اصلاح؛ بیماری؛ نهادهای اقامت اجباری؛ قدرت؛ اراده وجدان جمعی

Email: javan-j@um.ac.ir

* دانشیار دانشکده حقوق، دانشگاه فردوسی مشهد (نویسنده مسئول)؛

** دکتری حقوق کیفری و جرم‌شناسی، دانشکده حقوق، دانشگاه شهید بهشتی؛

Email: javadsadati66@gmail.com

مقدمه

مطالعات مرسوم حقوق کیفری، همواره گذار از خشونت تعذیب به سیاست اصلاح و درمان در غرب را به منزله ملایم‌تر و هدفمندتر شدن حقوق کیفری پنداشته‌اند. دگرگونی‌ای که مقصود آن کاهش نرخ ارتکاب جرم با تغییر در گزاره‌های اخلاقی شخصیت بزهکاران بود. این اندیشه پردازی فلسفی بیش از هر چیز مبتنی بر یک پیش فرض بنیادین است: ساختارهای اعمال‌کننده قدرت از این توانایی برخوردارند که بنیادهای هنجاری سوژه‌ها را دگرگون کنند. به تعبیر دیگر، زندان یا هر واکنش کیفری دیگری می‌تواند از طریق تغییر در گزاره‌های اخلاقی و هنجاری سوژه‌ها، آنها را در فرایند بازتولید هویت اجتماعی قرار دهد.^۱ لازمه این پیش فرض، پذیرش مفهوم «سوژه کاملاً تحت انقیاد» است. بنابراین، معتقدان به رویکرد اصلاح و بهنجارسازی در تقابل «ساختار - سوژه‌ها» و اینکه کدام‌یک در اثرگذاری بر دیگری برتری دارند، جانب ساختارها را نگاه داشته و بر این باورند که هویت سوژه‌ها در برابر تهاجم هنجاری ساختارهای قدرت کیفری همچون دروازه‌هایی بدون دفاع است. به‌رغم این خوشبینی فلسفی که رویکردی آشکارا قیّم‌آبانه در برابر استقلال اخلاقی سوژه‌های قدرت دارد، پیمایش‌های تجربی و مطالعات صورت گرفته درخصوص کارایی زندان و دیگر اقسام واکنش‌های کیفری حکایت از شکست‌های پی در پی در زمینه اصلاح باورهای اخلاقی بزهکاران داشته است (جوان جعفری، جمالی و ساداتی، ۱۳۹۵: ۱۰۱؛ Bonin, 2008: 85-88). در این صورت پرسشی بنیادین به ذهن متبادر می‌شود که چرا با وجود شکست سیاست اصلاح و درمان و به‌طور مشخص، زندان‌های اصلاحی در بازسازی هویت هنجاری بزهکاران، این رویه‌ها همچنان تداوم یافته‌اند؟

مسئله اصلی این پژوهش تلاش برای ارائه پاسخی اطمینان‌بخش در برابر پرسش پیش گفته است. پژوهش حاضر برای رمزگشایی از این معمای پیچیده از روش تبارشناسی تاریخی بهره می‌برد. اگرچه، تبارشناسی تاریخی ریشه در سنت فکری میشل فوکو دارد

۱. برای نمونه نک: (Patterson, 2010: 113; Boonin, 2008: 184; Hudson, 2003: 27; Maruna and Ward, 2008: 28).

(دریفوس و رایینو، ۱۳۹۲: ۲۰۳)، با این حال، این پژوهش تلاشی همه‌جانبه برای گذار از چارچوب‌های فکری فوکو به کار می‌بندد. فوکو ذاتاً یک فیلسوف نیست؛ اما برحسب اتفاق، تصویر واقع‌گرایانه وی از کارکرد مجازات زندان با تصویر آرمان‌گرایانه و فلسفی اصلاح‌گرایان در این زمینه قرابت‌هایی دارد. وجه مشترک همه این اندیشه‌ها تکیه بر پیش‌فرض بنیادین «سوژه تحت انقیاد» است. در این نگرش، سوژه‌ها مطلقاً فرمانروای ارزش‌گذاری‌های خود نبوده و ساختارهای قدرت توانایی رسوخ به حوزه درک هنجاری شهروندان را دارند. ساختارهای قدرت از این توان برخوردارند که نظام معانی، تصویرها و چارچوب‌های تفهیمی سوژه‌ها را دگرگون کنند، به بزهکاران بفهمانند که تاکنون مسیر را اشتباه رفته‌اند و ناگزیرند ارزش‌های اخلاقی خود را تغییر دهند. با این وجود، از نگاه این پژوهش تصویری که فوکو از «سوژه کاملاً تحت انقیاد» ارائه می‌دهد (فوکو، ۱۳۹۲: ۳۶۸-۳۸۶)، در بردارنده همان خوشبینی‌هایی است که اندیشه‌های انتزاعی فلسفی بر آن استوار شده‌اند. اگرچه این ساختارها هستند که تا حدود بسیاری به کنش‌های اجتماعی سوژه‌ها شکل داده و حتی در جهت‌دهی به جغرافیای هویت شهروندان اثر گذارند، با این حال، ما با مقوله سوژه کاملاً منفعل و تحت انقیاد مواجه نیستیم. شکست رویه‌های عملی کیفی که مبتنی بر سیاست اصلاح و درمان بوده‌اند، به وضوح نشان می‌دهد که در برابر تلاش ساختار قدرت کیفی برای تغییر در گزاره‌های هنجاری بزهکاران، جریانی از مقاومت از سوی سوژه‌های قدرت شکل می‌گیرد که مانع از اثرمندی مطلوب سیاست‌های پیش‌گفته می‌شود. بنابراین، سوژه‌ها می‌توانند از دل محدودیت‌هایی که ساختارها برای کنش آزادانه آنها تولید می‌کنند، استقلال اخلاقی خود را حفظ کرده و حتی بر چارچوب این محدودیت‌ها تأثیر بگذارند.

آنچه گذشت، به وضوح نشان می‌دهد چرایی تولد و تداوم حیات نهادهای اقامت اجباری را باید در مسئله‌ای غیر از نقش آنها در تغییر گزاره‌های اخلاقی هویت بزهکاران جستجو کرد. تبارشناسی تاریخی این نهادها زمینه را برای رمزگشایی از این مسئله فراهم می‌کند. با بهره‌گیری از این روش می‌توان دریافت که چرا در عرصه نمایش قدرت کیفی، بزهکار بیمار جایگزین مجرم شرور و شایسته تعذیب شد.

برای پاسخ به پرسش اصلی این پژوهش، در گام نخست به تبارشناسی دوگانه «بیمار - مراکز اقامت اجباری» پرداخته می‌شود. تبارشناسی تاریخی این دوگانه از یکسو نشان می‌دهد که گذار از تراژدی تعذیب به سیاست اصلاح و درمان دلیلی غیر از کارکرد بهنجارساز واکنش‌های کیفی دارد. از سوی دیگر، روش پیش‌گفته به اثبات می‌رساند که برای فهم چرایی دگرگونی در ماهیت و کارکرد واکنش‌های کیفی باید نقشی توأمان برای اراده قدرت و وجدان جمعی قائل شد. درحقیقت، ردپای تعامل ساختارهای قدرت و اراده وجدان جمعی در سراسر دگرگونی‌های حقوق کیفی قابل مشاهده است. بنابراین، برخلاف تصویرپردازی شماری از اندیشمندان نظیر فوکو، تحولات حقوق کیفی را تنها نمی‌توان از زاویه دگرگونی‌های ساختاری قدرت بررسی کرد. همین مسئله، یعنی توجه به «سوژه فعال» و اثرگذار در تحولات حقوق کیفی، وجه تفاوت این پژوهش با دیگر نگرش‌هایی است که از زاویه مناسبات قدرت به بحث درخصوص ماهیت و کارکرد مجازات‌ها پرداخته‌اند. «فعال بودن سوژه» در تحولات حقوق کیفی ممکن است در اشکال مختلفی خودنمایی کند که مهم‌ترین آنها تأثیر اراده وجدان جمعی بر این دگرگونی‌هاست. پس از این تبارشناسی و در گام دوم، به بررسی ریشه‌های دگرگونی در کارکرد واکنش‌های کیفی پرداخته و به نقش توأمان قدرت و اراده وجدان جمعی در این تحولات اشاره می‌کنیم.

۱. تبارشناسی تاریخی دوگانه «بیمار - مراکز اقامت اجباری»

تراژدی تعذیبی که برای مدت‌های مدید، به‌عنوان بخش پیوسته در حال تکرار نمایش علنی تنبیه ایفای نقش می‌کرد، حاصل درهم‌آمیختگی دو عنصر مهم بود: اراده قدرت و وجدان جمعی. اهمیت خشونت‌ی که قدرت در پرده نمایش تعذیب به خرج می‌داد، هرگز بیش از اهمیت نگاه‌های نظاره‌گر تعذیب نبود. تعذیب نقطه اتصالی است که در سکوی مجازات، قدرت را به وجدان جمعی پیوند می‌زند. قدرت خشونت‌گرا پیام خود را از طریق تعذیب بدن بزهکار به نگاه‌هایی انتقال می‌داد که خود نیز خواهان مشاهده خشونت بودند. در این زمان «... توده‌های مردم برای دیدن منظره مراسم به دار آویختن طوری شتاب به خرج

می‌دادند که گویی به تعطیل و تفریح می‌روند و گاهی به جلاد رشوه می‌دادند که در تازیانه زدن به یک زندانی خصوصاً شدت عمل به خرج دهد» (دورانت، ۱۳۷۱، ج ۱۰: ۶۹۵). تعذیب جسمانی بزهکاران، نیاز افکار عمومی به خشونت را ارضا می‌کرد. به این ترتیب، بزرگ‌ترین مخالفان تعدیل مجازات‌ها پیش از عصر صنعتی شدن در غرب، همان شهروندان تیره‌روزی بودند که ممکن بود، خود گزینه بعدی اعمال قدرت کیفری باشند. «... هرگاه محکومی را به پشت ارابه‌ای می‌بستند و تازیانه می‌زدند، تماشاگران به جلاد مزد اضافی می‌دادند تا سخت‌تر تازیانه بزند ... سنگدلی تماشاگران و جنایتکاران روزهایی را که محکومی به دار کشیده می‌شد، چون روزهای جشن می‌ساخت. مردم برای تماشای محکومانی سوار بر ارابه به سوی چوبه دار می‌رفتند و در راه صف می‌بستند. دکه‌ها و دستفروشان نان زنجبیلی، گردو و سیب به جمعیت می‌فروختند؛ آوازخوانان دوره‌گرد چکامه می‌خواندند...» (همان، ج ۹: ۷۷ به بعد). انسجام اجتماعی سنتی و مکانیک و به تعبیر دیگر ارتباط شیء گونه انسان و اجتماع، زمینه را برای رواج خشونت در تعامل شهروندان فراهم می‌ساخت. بی‌ارزشی نیروی کار و تولید، تحقیر مداوم بدن و جسم انسان از سوی کلیسا و نرخ بالای مرگ‌ومیر، کشتن را به پدیده‌ای مأنوس و روزمره در تعامل اجتماعی مبدل کرده بود (Garland, 1990: 140).

آیین تعذیب، محاصره همه‌جانبه بدن و خشونت بی‌مرز کیفری، دست‌کم تا اوایل قرن نوزدهم تداوم یافت. تنها در این زمان بود که جلوه‌ای نوین و پیچیده از اخلاق تنبیهی آشکار شد. جغرافیای اعمال کیفر عمیقاً دگرگون شد. بدنی که در فرایند توزیع کمی رنج باید نابود شده، قطعه‌قطعه شده و پیام قدرت را به شهروندان مخابره کند، سکوی نمایش مجازات را ترک کرد. بزهکاری دیگر یک شاه‌کشی بالقوه به‌شمار نمی‌آمد؛ بلکه بزهکار به‌مثابه بیماری تلقی می‌شد که علاوه بر حق ارتکاب جرم، از حق اصلاح و مداوا نیز برخوردار است. در چنین الگویی از تنبیه نگاه‌های نظاره‌گر تعذیب جای خود را به انبوهی از فناوری‌ها و خدایان سفیدپوشی دادند که جسم و هویت بزهکار را در بازی پنهان و بی‌صدای سایه‌ها به محاصره عظمت دانش تجربی درمی‌آوردند. از این پس شخصیت پزشک، پیونددهنده دو عنصر متناقض بود. عناصری که تا پیش از آن و در سکوی

مجازات خشونت آنها را به یکدیگر پیوند می‌زند، هم‌اکنون در قالب شخصیت پزشک نمایانگر می‌شد. این پزشک بود که در زرادخانه کیفری به نمایندگی از قدرت و وجدان جمعی اعمال اقتدار می‌کرد. در قلمرو این نظم نوین کیفری، تقارن «شاه کش - سکوی مجازات»، تا حدود بسیاری جای خود را به تقارن «بیمار - مراکز اقامت اجباری» داد.

اکنون پرسش پیش روی این پژوهش آن است که چه چیز موجب شد تقارن «بیمار - مراکز اقامت اجباری» به‌رغم شکست‌های قابل توجه در تحقق اهداف ادعایی (کاوادینو و دیگنان، ۱۳۹۲: ۳۶۱؛ 22-54؛ Martinson, 1974) همچنان حفظ شود؟ در این صورت که بپذیریم هزینه اعمال رژیم اصلاح به مراتب بیش از تعدیب است، بدون آنکه کارایی آن به نحوی محسوس در ایجاد تغییر در هویت اخلاقی بزهکاران و در پی آن، کاهش نرخ جرم بیشتر باشد، به چه علت این الگو در گذر دهه‌ها و سال‌ها همچنان پابرجا مانده است؟ با بهره‌گیری از تبارشناسی تاریخی دو گانه «بیمار - مراکز اقامت اجباری» می‌توان از این معمای پیچیده رمزگشایی کرد. مطالعه‌ای تبارشناسانه در خصوص دو گانه «بیمار - نهادهای اقامت اجباری» پرده از چند واقعیت پنهان برمی‌دارد: نخست آنکه، به‌رغم باور متعارف در زمینه کارایی رویکردهای اصلاحی، اساساً، نهادهای اقامت اجباری از قابلیت تغییر در هویت اخلاقی بزهکاران برخوردار نبودند. در مقابل، تحقق کارکردهای پنهان دیگری زمینه‌ساز تداوم حیات این نهادها می‌شدند. این کارکردهای پنهان همواره ارتباطی عمیق با مناسبات قدرت در جامعه سرمایه‌داری غربی برقرار می‌کنند. واقعیت پنهان دیگر آنکه، خود این مناسبات قدرت کیفری نیز تا حد چشمگیری تحت تأثیر اراده وجدان جمعی قرار دارند. بدین ترتیب، به هنگام بحث از چرایی گذار به واکنش‌های کیفری غیرتعدیبی، تنها نمی‌توان به نقش تحول در ساختارهای درونی قدرت اکتفا کرد.

همچنین، تبارشناسی تاریخی آشکار خواهد کرد که برخلاف تصور مرسوم، تولد دو گانه «بیمار - مراکز اقامت اجباری» محصول غلبه رویکردهای اصلاح‌گرا به حقوق کیفری نیست؛ بلکه این دو گانه در تاریخ اجتماعی غرب همواره به‌مثابه روش «تمایز گذاری و تفکیک» مورد توجه قرار گرفته است، تمایز گذاری گروه‌ها و طبقات اجتماعی‌ای که بناست با آنها به گونه‌ای متفاوت رفتار شود. درحقیقت، قرن‌ها پیش از تولد

مفهوم «بزهکار نیازمند اصلاح»، روش «تمایز‌گذاری» و سپس «شبکه‌بندی دقیق و سخت مکانی» در غرب بارها تجربه شده بود. این روش پیچیده انضباطی، خود حاصل درهم آمیختن مجموعه‌ای از قواعد و نهادها بود: قواعدی که روش‌های تقسیم‌بندی افراد مورد نظر را معین کرده و نهادهایی که بر این پایگان‌بندی مکانی نظارت کامل داشتند. تمامی تفاوت‌ها نشانه‌گذاری شده و سپس از فرایند زندگی متعارف تفکیک می‌شدند: بیماری به واسطه تقابل با سلامت، بی‌خردی به واسطه تقابل با خرد، نابهنجاری به واسطه تقابل با بهنجار بودن و ... باید به دقت تمایز‌گذاری شده و سپس با هدف تفکیک از جریان عادی زندگی، پایگان‌بندی مکانی می‌شدند.

۱-۱. تمایز‌گذاری طاعون، جذام و بی‌خردی؛^۱ تولد مفهوم «بیماری»

نخستین جلوه از این پایگان‌بندی مکانی، شهر طاعون‌زده بود (فوکو، ۱۳۹۲: ۲۴۳). تمایز‌گذاری شهر طاعون‌زده، جلوه‌ای ساده از قدرت عظیم انضباطی بود که چند قرن بعد در قالب روش بسیار پیچیده زندان‌های اصلاحی و سراسر بین، مراکز اقامت اجباری، آسایشگاه‌ها و ... ظهور یافت. شهر طاعون‌زده، شبکه‌ای حبس‌بنیاد بود که در آن، تمامی شهروندانی که مظنون به گرفتن بیماری بودند، در قرنطینه‌ای اخلاص‌ناپذیر قرار داشتند (همان؛ دوران، ۱۳۷۱، ج ۴: ۱۳۵۰؛ ماله، ۱۳۸۳: ۳۵۷؛ میرزایی، ۱۳۴۷: ۱۴۴؛ فوگل، ۱۳۸۰: ۴۸۲؛ ئی دان و همکاران، ۱۳۸۲: ۳۰۷؛ ممبرنی و پولیوکا، ۱۳۸۶: ۶۷-۶۶). این تجربه مثبت از تمایز‌گذاری و سپس توزیع مکانی طاعون، ایده به کارگیری قدرت انضباطی و محصورکننده را برای تمامی اشکال نابهنجاری، از بی‌خردی، بیکاری و فقر گرفته تا بزهکاری تقویت کرد. این تجربه با محقق کردن آرمان «قلمرویی تحت تسلط» به اثبات رساند که تفکیک و انضباط در مقایسه با تعذیب، هزینه‌های اعمال قدرت را به شدت کاهش خواهد داد.

۱. در این بخش از پژوهش، خوانش تبارشناسانه فوکو از سرگذشت شماری از نابهنجاری‌های اجتماعی در غرب همچون طاعون، جذام و دیوانگی مورد توجه قرار می‌گیرد. البته، بحث در این خصوص، صرفاً به توصیف‌های فوکو اکتفا نشده و دیگر مطالعات در این قلمرو (به‌ویژه منابع تاریخی معتبر) نیز مورد بررسی و استناد قرار گرفته است. سپس تلاش می‌شود تا این قرائت، به مسئله بزهکاری نیز تسری یابد.

دومین جلوه تمایز گذاری و پایگان بندی مکانی مربوط به مرض جذام بود که در اواسط قرون وسطی، تقریباً سراسر اروپا را در نوردیده بود. تنها در انگلستان و اسکاتلند، حدود یک میلیون و دویست هزار نفر به این بیماری مبتلا شدند (میرزایی، ۱۳۴۷: ۱۴۴). به رغم این گستردگی، پس از گذشت چندین دهه جذام از سراسر اروپا ریشه کن شد. البته، عقب نشینی جذام از اروپا، حاصل به کارگیری روش های پیچیده پزشکی نبود. بلکه تفکیک و اقامت اجباری بیماران افتخار این پیروزی بزرگ را به خود اختصاص داد. اصولاً، در اروپای قرون وسطی دانش پزشکی چون به مثابه تقابل با اراده خداوند تلقی می شد، همواره تقییح می گردید: اگر خداوند با بیماری بندگان خود را تنبیه می کند، آیا مقابله با بیماری ها عملی ضدخدایی نیست؟! بیماری در این تصویر شگفت آور، آیین همگرایی شر و خیر بود. شر از این رو که شیطان به دلیل گناه در وجود بیمار حلول کرده و خیر از آن رو که اراده خداوند پس از حلول شیطان بر رنج کشیدن و در نهایت، پاک شدن بیمار تعلق گرفته است (فوگل، ۱۳۸۰: ۴۸۲).

حکومت ها و عموماً روحانیون اروپایی برای کنترل شیطان، دست به دامان تفکیک شدند. برای این منظور جذامخانه هایی در سراسر اروپا تأسیس شدند که برای مدتی مدید وظیفه کنترل شیطان را برعهده داشتند (ماله، ۱۳۸۳: ۳۵۷). کارکنان این مراکز اقامت اجباری، عموماً از میان کشیشان انتخاب می شدند؛ زیرا تنها افراد مذهبی می توانستند روح بیمار را درمان کرده و او را از شر شیطان برهانند.

هم اکنون، غرب مسیحی پیروزی بزرگی به دست آورده بود. شیطان از طریق تفکیک و کنترل و تقریباً ریشه کن شده بود. جذام حتی پس از ریشه کن شدن نیز میراثی عظیم از خود برجای گذاشت: اقامتگاه هایی که در طول دهه ها وظیفه تفکیک مکانی بیماران از افراد سالم را برعهده داشتند. این موفقیت بزرگ و میراث عظیم برجای مانده از آن البته برای مدت ها خالی از سکنه مانده بود، نوید تولد یک شیوه تصفیه گر تمام عیار را می داد. روشی که با بهره گیری از آن بتوان بار دیگر دست به تصفیه جامعه زد و هر آنچه نابهنجاری تلقی می شود را دوباره در انحصار مرزهای نفوذناپذیر مراکز اقامت اجباری قرار داد. با این وجود، تفکیک پیش از هر چیز نیازمند برچسبی برای تمایز گذاری بود. برچسبی

که ضرورت پایگان‌بندی مکانی را به اثبات برساند. تجربه جذام و طاعون موجب شد تا قرن‌ها بعد، یعنی در آن هنگام که دانش پزشکی از منشأ الهی و شیطانی خود جدا شده و کاملاً جنبه تجربی و بالینی یافته بود، «بیماری» به‌عنوان برچسبی برای تمایز‌گذاری و سپس بهره‌گیری از روش تفکیک مکانی مورد توجه قرار گیرد.

دهه‌ها پس از تجربه جذام و طاعون و مدت‌ها پس از متروکه شدن جذامخانه‌ها، نابهنجاری چهره‌ای جدید از خود بروز داد که ضرورت مراجعه دوباره به تفکیک را بازنمایی می‌کرد. مرزبندی میان خرد و بی‌خردی شاکله اصلی این بازنمایی بود. از قرون وسطی تا دوران مدرن، منازعه خرد با جنون، منازعه‌ای آمیخته با رنج بود، تقابلی که سه دوره پر التهاب مقابله با شیطان، مقابله با حیوان و سپس نزاع با بیمار را رقم زد (کیو، ۱۳۸۶: ۱۸؛ آزاد، ۱۳۷۴: ۸؛ ضمیران، ۱۳۹۳: ۶۰).

کشتی دیوانگان نخستین آیین طرد و تفکیک بود که در قرون وسطی و سپس در عصر رنسانس رسالت مرزبندی دقیق میان دنیای جنون و دنیای خردمندی را برعهده داشت. برای این منظور، «گاه دیوانگان را بر کشتی‌هایی سوار می‌کردند تا در مسیر رودهای اطراف شهرها به جستجوی خرد پردازند» (فوکو، ۱۳۹۴: ۱۶). در عصر کلاسیک و سپس در دوران مدرن، تجربه‌هایی دیگر از فهم جنون متولد شدند. تجربه‌هایی که اگر چه در مقایسه با یکدیگر فهمی متفاوت از منشأ و ماهیت جنون داشتند، لیکن، پایگان‌بندی مکانی را نه در حال حرکت بر روی آب، بلکه به‌واسطه بند کردن دیوانه به زمین به انجام می‌رسانند (همان). دقیقاً در همین دوران بود که شخصیت دیوانه، به‌عنوان میراث‌دار بزرگ فرد جذامی پا به عرصه وجود گذاشت و در نهادهای اقامت اجباری که دهه‌ها پیش مسئول تفکیک جذامیان از افراد سالم بودند، سکنی گزید. در این نگرش، بی‌خردی بیش از سرکوب نیازمند مراقبت بود. البته این مراقبت هرگز تلاشی خیرخواهانه برای مداوای بی‌خردی نبود، بلکه بازنمایی همان شکل پیشین بیماری، یعنی طاعون و جذام بود که باید از طریق تفکیک کنترل می‌شد.

نهادهای اقامت اجباری که در دوران کلاسیک و مدرن رسالت مراقبت و کنترل بی‌خردی و تفکیک آن از دنیای خرد را برعهده داشتند، دارای یک ویژگی عمده و

تمایزبخش بودند، ویژگی‌ای که هم حاصل پیشرفت فنی روش پایگان‌بندی مکانی در گذر زمان بود و هم انعکاسی از دگرگونی در ساختار جوامع عصر کلاسیک و مدرن به‌شمار می‌آمد. قدرت مبتنی بر سرمایه، اگر چه به‌عنوان نمودی از خردورزی، بی‌خردی را از طریق پایگان‌بندی مکانی طرد می‌کرد، اما توأمان در پی یکپارچه‌سازی اخلاقی این قلمرو طرد شده با ارزش‌های جاری در زندگی اجتماعی نیز بود. بدین ترتیب، برای نخستین بار در تاریخ مراکز اقامت اجباری مولد بودن به ایده تفکیک افزوده شد و تأثیر آن را دوچندان کرد. در عصر کلاسیک و مدرن، تفکیک میان مولد بودن و بیکارگی، جایگزین طرد و تحریم جدام شد. اگرچه نهادهای اقامت اجباری در این عصر کارکرد اصلی خود یعنی تفکیک را حفظ کردند، اما به شیوه‌ای مؤثرتر توسعه یافتند و در کنار ابعاد اخلاقی به ترفندی اقتصادی نیز مبدل شدند. بدل کردن بی‌خردی به یک نیروی مولد به شیوه‌های مختلف صورت می‌گرفت که ساده‌ترین آنها به نمایش گذاشتن دیوانگان بود. در قلمرو قدرت مبتنی بر سرمایه، هر فرد و هر جزئی از جامعه بالقوه بخشی از میکروفیزیک قدرت است، چرا که از طریق تولید ثروت موجب تداوم و تکثیر قدرت خواهد شد.

نیاز به نیروی کار ارزان از یکسو و موفقیت نسبی نهادهای اقامت اجباری دیوانگان در تبدیل نیروی بدون مصرف به عنصری مولد از سوی دیگر، زمینه را برای گسترش ساختارهای اقامت اجباری در غرب فراهم آورد. از این پس تمامی صورت‌های بی‌فایده‌گی اجتماعی تمایزگذاری شده و از طریق پایگان‌بندی مکانی در راستای تکثیر و تولید قدرت بورژوازی به کار گرفته می‌شدند. جامعه بورژوازی به شبکه‌ای حبس بنیاد تبدیل شده بود که همه گونه‌های بی‌فایده‌گی را طبقه‌بندی و تفکیک کرده و سپس به کار و امی داشت.

با کارکردهای منحصر به فردی که شبکه حبس بنیاد در دوران کلاسیک و مدرن داشت در این زمان، چنین به نظر می‌آمد که شبکه حبس بنیاد در پی آن است تا میکروفیزیک قدرتمند خود را بیش از پیش و به تمامی طبقه‌های اجتماعی تسری دهد. هر یک از طبقات اجتماعی، به شیوه‌ای مبدل به چرخ‌دنده‌های قدرت سرمایه‌داری شده بودند. به همین دلیل، به تمایزگذاری جدیدی نیاز بود: تمایزگذاری که بتواند سنت پایگان‌بندی مکانی طاعون، جدام و بی‌خردی را تداوم بخشد. در نتیجه، طبقه بزهکار متولد

شد تا میراث‌دار این روش تکثیر قدرت باشد. البته جرم و جنایت به همان شکل عریان وارد نهادهای اقامت اجباری نشد بلکه در نخستین گام نیاز به بازنمایی مفاهیم و تمایز‌گذاری بود: بازنمایی‌ای که قبل از هر چیز، طبقه مدنظر را در برابر یکی از ارزش‌های جامعه بورژوازی قرار دهد. جذام با تمایز‌گذاری شر در برابر ارزش خداپرستی، جنون با تمایز‌گذاری بی‌خردی در برابر خردورزی انسان مدرن و سپس جرم و جنایت با تمایز‌گذاری بزهکاری در برابر خود‌کنترلی و مطیع بودن انسان غربی، تداوم‌بخش سنت تمایز‌گذاری و سپس تفکیک بودند. در حقیقت، تمایز‌گذاری توجیه‌کننده ضرورت تفکیک بود. در همه این سه آیین تمایز‌گذاری و تفکیک، یک عنصر مشترک وجود داشت: برجسب «بیمار» که زمینه را برای تمایز‌گذاری فراهم می‌آورد.

۱-۲. تمایز‌گذاری بزهکاری؛ جایگزینی «مجرم بیمار» به جای «بزهکار خونریز»
اندکی پس از ظهور سرمایه‌داری در غرب، روش‌های تنبیهی ملاحظه‌کارانه شدند. تعذیب بدن جای خود را به انقیاد روح داد. پیوندهای عمیق قدرت مدرن و دانش تجربی، انسان ناشناخته را برای قدرت مبدل به موجود کالبدشکافی شده، یک واقعیت ناچیز کرد که در زیر تیغ انبوهی از دانش‌های انسان‌شناسانه همچون روان‌شناسی، جرم‌شناسی، جامعه‌شناسی و ... به موجودی قابل تملک تبدیل شد. از این پس تملک عنصری نامطلوب جایگزین تعذیب بدن وی شد. خشونت‌تی که تاکنون تمایل داشت در سکوی اجرای مجازات خود را عیان ساخته و بی‌هیچ پرده‌ای در مقابل نگاه تماشاگران آشکار شود، جای خود را به عقلانیت تنبیهی داد. سکوی تحمیل مجازات جغرافیای افراط‌کاری کیفری بود. در این قلمرو اسرارآمیز بزهکار مثله می‌شد، سوزانده می‌شد، زجر می‌کشید و یا دست‌کم آنچنان در برابر دید تماشاگران تحقیر می‌شد که دیگر هیچ‌امیدی به بازگشت وی وجود نداشت. در تقابل با خشونت‌های افراطی لحظه‌ای، دستگاه کیفری مدرن برای فرود آوردن ضربه عدالت بیش از هر چیز نیازمند زمان بود. پایگان‌بندی مکانی، تفکیک و سپس مراکز اقامت اجباری این فرصت را در اختیار عدالت کیفری مدرن و پیچیده قرار داد.
ناپدید شدن تعذیب همواره در یک تحلیل قضایی صرف، به منزله «انسانی‌تر شدن»

عدالت کیفری انگاشته شده است. در مقابل، به نظر می‌آید آنچه به‌عنوان «انسانی شدن» تعبیر گردیده، درحقیقت، همان کم‌هزینه کردن، پیچیده‌تر شدن و مؤثرتر کردن روش‌های اعمال قدرت است. در قلمرو قدرتی که بیش از هر چیز به تولید ثروت می‌اندیشد، مثله کردن و زنده زنده سوزاندن خطایی نابخشودنی است. چرا که هر بزهدار به‌صورت بالقوه می‌تواند بخشی از ماشین عظیم قدرت باشد. از آن گذشته، در ساختار فرهنگی و اجتماعی‌ای که خشونت تقبیح می‌شود، تعذیب نتیجه‌ای جز محکوم شدن خود دست‌گاہ عدالت به همراه نخواهد داشت. در مقابل، باید یا به انقیاد شخصیت بزهدار اندیشید و یا دست‌کم جغرافیای اعمال خشونت را دگرگون کرد. خشونت تعذیب می‌تواند حتی با قساوتی به مراتب بیشتر در پشت دیوارهای زندان تحمیل شود، بدون آنکه وجدان جمعی احساس کند کرامت انسانی بزهدار در سکوی تحمیل مجازات مخدوش شده است.

ناپدید شدن تعذیب و تولد زندان‌های اصلاحی، در ادامه همان فرایند سنتی پایگان‌بندی مکانی و تفکیک عناصر غیرسودمند اجتماعی صورت گرفت. البته زندان‌های اصلاحی در مقایسه با روش‌های تفکیکی اولیه که درخصوص جدام به کار گرفته می‌شد، به مراتب پیچیده‌تر و هوشمندانه‌تر بودند. روش‌هایی که تولید ثروت، ایجاد عادت به تبعیت در بزهدار، اطمینان دادن به وجدان جمعی در این خصوص که قدرت حاکم به امنیت جامعه می‌اندیشد، پرهیز از خشونت عیان که موجب متهم شدن خود عدالت می‌گردید و ... را نیز به روش پایگان‌بندی مکانی افزودند.

تفکیک بزهداری از دیگر طبقه‌های غیرسودمند اجتماع و به دنبال آن حاکمیت بلامنازع جرم بر نهادهای اقامت اجباری، زمینه را برای پیچیده‌تر شدن روش‌های اصلاحی (پایگان‌بندی مکانی و تفکیک بزهداران) فراهم آورد. از آن گذشته، این حاکمیت بلامنازع توأمان با رسوخ هر چه بیشتر دانش پزشکی به قلمروی مطالعات جرم‌شناختی بود. «به تدریج قوانین و آیین‌نامه‌هایی تصویب شدند که اثرات زندان را تعمیق بخشیدند» (بولک، ۱۳۸۴: ۱۵۷). هر چه نهادهای اقامت اجباری به روش‌هایی مؤثرتر برای انقیاد روح بزهدار مجهزتر می‌شدند، بزهداری پیوندی عمیق‌تر با مفهوم «بیماری» برقرار می‌کرد. در نتیجه، پزشک، روان‌پزشک، مددکار و دیگر شخصیت‌هایی که تنها رسالتشان درنوردیدن شخصیت

بزهکار و کیفرپذیر کردن هویت (و نه بدن) وی بود، به جزئی انکارناپذیر از زندان‌های اصلاحی مبدل شدند. تشکیل پرونده شخصیت در بسیاری موارد الزامی شد و بزهکار به محض ورود به زندان، موضوع پیمایش‌های متعدد روان‌شناختی، پزشکی، فرهنگی و جامعه‌شناختی قرار می‌گرفت. تشکیلات قضایی - اداری گسترده‌ای پدید آمدند تا نهادهای اقامت اجباری بیش‌ازپیش اثربخش شوند. تداوم اثر تفکیک نیازمند مراقبت مستمر بزهکار بود. اگر چه زندان و دیگر اشکال اقامت اجباری از این قابلیت برخوردار نبودند که اهداف ادعایی خود، همچون اصلاح و بازپروری بزهکار را محقق کنند، لیکن در عصر مدرن و پسامدرن، «بزهکاری» بیش‌ازپیش با «بیماری» قرابت یافت. این آیین همگرایی با اهداف نهانی که در تحقق آن توفیق قابل توجهی یافته بود، تا حدود بسیاری ناگسستگی به نظر می‌آمد. این همگرایی تمایزگذاری و تفکیک را توجیه کرده و تداوم می‌بخشید. در نتیجه، زندان به کارآمدترین روش برای کنترل و درعین‌حال بهره‌کشی از نابهنجاری (و به‌ویژه بزهکاری) مبدل شده بود. برخلاف تصور مرسوم، دگرگونی‌های پیش‌گفته صرفاً انعکاسی از تحولات ساختاری قدرت نبود. بلکه با تغییر در شکل انسجام اجتماعی، وجدان جمعی نیز هم‌اکنون خواهان گذار از تراژدی تعذیب به دیگر اشکال واکنش‌های تنبیهی بود.

۲. اراده قدرت و وجدان جمعی: چرایی تولد و تداوم نهادهای اقامت اجباری

تبارشناسی تاریخی تقارن «بیمار - نهادهای اقامت اجباری» پرده از واقعیتی پنهان برمی‌دارد، واقعیتی که پاسخی قابل اتکا برای این پرسش ارائه می‌دهد: چه چیز موجب شد روش‌های اصلاح بزهکاری به‌رغم شکست‌های قابل توجه در تحقق اهداف ادعایی همچنان تداوم یابند؟

تبارشناسی تاریخی اثبات‌کننده این گزاره است که به کارگیری نهادهای اقامت اجباری درخصوص بزهکاری تداوم‌بخش همان سنت تفکیک اشکال نابهنجاری اجتماعی در قرون وسطی است. درحقیقت، پس از تجربه گرانبهای طاعون و جذام و تمایزگذاری و تفکیک آنها از زندگی متعارف، این فهم به‌وجود آمد که می‌توان از برجسب «بیماری» برای تمایزگذاری سایر اشکال رفتارهای اجتماعی که در جامعه بورژوازی نابهنجاری تلقی می‌شوند، بهره برد. چراکه تمایزگذاری و سپس تفکیک پیش از هر چیز به توجیهی قابل

پذیرش نیازمند است. تنها در سایه این تمایزگذاری بود که امکان تحقق شماری از اهداف پنهان غیرقضایی همچون کنترل و بهره‌کشی از بزهکاری فراهم می‌آمد.

تمایزگذاری و تفکیک در ابتداء روشی ساده برای رهایی از شر نامطلوبی‌های اجتماعی بود. اما در گذر زمان به شیوه‌ای کاملاً پیچیده بدل شد که توأمان کنترل و بهره‌کشی را محقق می‌ساخت. در این لحظه حساس و تاریخی برای دومین بار آمیختگی قدرت و وجدان جمعی بازنمایی شد. این آمیختگی پیش از آنکه در کمندی اصلاح جلوه گر شود، برای نخستین بار در جریان تراژدی تعدیب ظاهر شده بود: سکوی تحمیل مجازات قلمروی رعب‌انگیزی بود که در آن قدرت و وجدان جمعی به یکدیگر پیوند می‌خوردند. قدرت در پی آن بود تا از طریق تعدیب و خشونت جسمانی پیام خود را به نگاه‌های نظاره‌گر رنج انتقال دهد. وجدان جمعی نیز خواهان مشاهده خشونت بود. تنها با همین تقارن قدرت و وجدان جمعی بود که تعدیب تداوم می‌یافت. با این وجود، حدود چند دهه پس از این شکل همگرایی و در دوران مدرن وجدان جمعی دیگر خواهان رنج نبود. از این رو باید شیوه‌های نوینی از تحمیل مجازات به کار گرفته می‌شد. همچنین، از این پس خشونت نه تنها منبع تولید قدرت به‌شمار نمی‌آمد، بلکه تضعیف‌کننده آن بود. در مقابل، قدرت از طریق تولید ثروت تداوم می‌یافت. در نتیجه، باید روش‌های نوینی تجربه می‌شدند که به جای نابود کردن بزهکاران، این جمعیت آماده به خدمت را در راستای تولید ثروت و به کار انداختن ماشین عظیم قدرت بورژوازی به کار گیرد. بنابراین، چنین به نظر می‌آید که تداوم زندان و دیگر اشکال نهادهای اقامت اجباری، نه مرهون خصوصیت اصلاح‌گر آنها بلکه به دلیل تحقق توأمان خواست قدرت و وجدان جمعی بود.

۱-۲. تولد قدرت سرمایه‌داری و پدیداری اقتصاد تنبیه

ظهور قدرت سرمایه‌داری که با تکیه بر دو عنصر انضباط و تولید ثروت، تکثیر و تداوم می‌یافت، آغازی بر پایان خشونت‌طلبی پادشاهان مستبد بود. طبقه سرمایه‌دار با دستیابی به روش‌های کارآمد و نوین تولید ثروت که البته مرهون بهره‌گیری از علوم تجربی و نوآوری‌های صنعتی بود، چهره قدرت را تا حدود بسیاری دگرگون کرد. خشونت‌کارایی خود را از دست داد و انضباط رفتاری و تولید ثروت موجب تداوم قدرت مبتنی بر سرمایه

شدند. مقصود از انضباط‌پذیری، پیروی از حقیقت‌های رفتاری یا به تعبیر دیگر ارزش‌ها، هنجارها و چارچوب‌هایی است که شهروندان را در فرایند جامعه‌پذیری به موجوداتی از پیش تسخیر شده بدل می‌کند. شهروندان نه تنها در برابر این قواعد رفتاری سر تعظیم فرود می‌آورند، بلکه تمکین مطلق در برابر آنها را به دیگران نیز توصیه می‌کنند. بهنجارسازی، قاعده‌مندسازی یا به تعبیر مشهورتر، جامعه‌پذیری به چه معناست؟ چنانچه اندکی از برداشت‌های متداول در خصوص این مفاهیم پرطمطراق گذر کنیم، در خواهیم یافت که جامعه‌پذیر کردن درحقیقت به معنای آموزش دادن از طریق روش‌های اقناعی و سپس تنبیه کردن با بهره‌گیری از شیوه‌های سرکوبگر یا اصلاحی برای پذیرش حقیقت‌هایی است که انضباط رفتاری یا حتی فکری ما را هدایت می‌کنند. این فرایند بیش از آنکه در معنای واقعی جامعه‌پذیر کردن باشد، به تمام معنا قدرت‌پذیر کردن از طریق درونی نمودن حقیقت‌هایی است که پیش‌تر و عموماً بدون مشارکت ارادی ما آفریده شده‌اند. جامعه‌پذیری چیزی جز انقیاد در مناسبات قدرت نیست. علاوه‌بر عنصر انضباط‌پذیری، تولید ثروت نیز منبعی دیگر برای تکثیر و تداوم قدرت مبتنی‌بر سرمایه است. در این نگرش، تعذیب و نابودسازی خطایی اقتصادی به‌شمار می‌آید. چرا که جمعیت به‌عنوان عنصری راهبردی برای تولید ثروت محسوب می‌شود: هر یک از شهروندان می‌توانند از طریق وادار شدن به تولید ثروت به‌مثابه جزئی از قدرت مبتنی‌بر سرمایه عمل کنند.

به دنبال تغییر در ساختار و شکل قدرت، شیوه‌های اعمال اقتدار و به‌ویژه واکنش‌های تنبیهی نیز دگرگون شدند. خشونت کیفری از این قابلیت برخوردار نبود که انضباط و تولید ثروت را به ارمغان آورد. در نتیجه، تعذیب جای خود را به اقتصاد تنبیه داد. در این قلمروی نوین که عقلانیت عنصر اصلی آن است، تنبیه تنها به‌مثابه تحمیل خشونت صرف انگاشته نمی‌شود. بلکه، کیفر باید از طریق انضباط‌پذیر کردن بزهکار و نیز وادار کردن او به تولید ثروت موجبات تداوم قدرت را فراهم آورد.

انضباط‌پذیر کردن بیش از هر چیز مستلزم انقیاد روح و دستکاری شخصیت بزهکار است. در معادله تعذیب بزهکار به‌مثابه فردی مختار و عاقل انگاشته می‌شد که آزادانه مسیر ارتکاب جرم را علیه قدرت برگزیده و البته بهای این آزادی را با افتخار از طریق تحمل تعذیب پرداخت

می‌کند. رنج آنی تعذیب تقارن نامأنوس و غریب دو پرده از یک نمایش حیرت‌انگیز بود. نخست، سرزنش بزهکاری به‌عنوان رفتاری منحرفانه که نظم جامعه را مخدوش کرده و با جرثقی مثل زدنی در برابر قدرت ایستاده است. این برابری گاه موجب وارونگی جایگاه‌ها و در نتیجه، محکوم شدن خود قدرت می‌شد. پرده اسرارآمیز دوم تقدیس بزهکار به این دلیل که با اراده‌ای آزاد ارتکاب جرم و وارد آوردن ضربه به قدرت را برگزیده و حال بهای این آزادی را خواهد پرداخت. این آزادی بزهکارانه هرگز شایسته دستکاری و اصلاح نبود، بلکه باید در کمال احترام و به همان شکل موجود مجازات می‌شد. در مقابل، الصاق برچسب بیمار و سپس تنبیه مبتنی بر اصلاح نمایشی تأسف‌برانگیز به راه می‌اندازد. مقصود از الصاق برچسب بیمار آن است که بزهکار باید بفهمد در انتخاب خود آزاد نبوده، بلکه ارزش‌های جامعه را به درستی درک نکرده و شاید هم او را به ارتکاب جرم مجبور کرده‌اند. در این کم‌دی اصلاح، بزهکار به‌مثابه عنصری ناچیز، هرگز به‌دلیل آزادی‌اش در ارتکاب جرم شایسته تقدیس نیست. بلکه با بیماری، ناچیزی و بی‌خردی‌اش شایسته ترحم و دستکاری است. فاصله موجود میان تعذیب و اصلاح درست به‌اندازه تفاوت تأمل‌برانگیز بزهکار آزاد در پرده نخست و بزهکار بی‌خرد در پرده دوم نمایش است. سکوی مجازات نمودی از تقابل قدرت و آزادی بوده و زندان اصلاحی، بازنمایی تقابل پدر خانواده با کودک صغیر و بی‌خردی است که جاهلانه قواعد را نقض کرده است. فارغ از اندیشه‌پردازی‌های پرمطراق جرم‌شناسانه، محتوا و ماهیت کم‌دی اصلاح چنین است. سکوی مجازات نمودی از انقیاد در برابر قدرت نیست، حتی به دشواری می‌توان گفت بزهکار در سکوی مجازات تسلیم می‌شود. اما زندان جلوه‌ای تمام‌عیار از انقیاد و سلب هویت مجرم است.

در خصوص تولید ثروت نیز وضع به همین نحو است. تعذیب به‌جای آنکه بزهکار را وارد فرایند تولید ثروت کند، از طریق مثله کردن، زنده زنده سوزاندن و یا شقه کردن قدرت را از وجود جمعیتی آماده تولید محروم می‌کند. در مقابل، عقلانیت موجود در اقتصاد تنبیه حکم می‌کند که مجازات به‌جای هراس‌انگیز بودن، باید در مسیر سودمندی گام بردارد. همه چیز از جمله مجازات باید در خدمت تولید ثروت قرار گیرند (Rusch

نابود کردن بدن بزهاکار در میدان‌های عمومی شهرها بی‌فایده است. این بدن را می‌توان به منزله مرده‌ای متحرک برای تولید ثروت به کار گرفت. کارخانه‌های متعددی در انتظار نیروی کار ارزان به سر می‌برند. جاده‌های بسیاری مهیای آماده‌سازی هستند. مستعمرات بسیاری نیروی کم‌هزینه برای آبادسازی نیازمندند. چرا باید بدنی را که می‌توان در همه این بخش‌های بازی تولید ثروت به کار گرفت، نابخردانه در ملاء عام مثله کرد یا به آتش کشید؟ این بدن خرابکار، نخست باید به نیرویی تولیدی بدل شده و پس از انجام رسالتی که برایش تعریف شده، خودبه‌خود در طبقه زیرین کشتی‌ها به هنگام پارو زنی، در مستعمرات یا در زیر بار کار سنگین در کارخانه‌ها خواهد مرد. بدین وسیله قدرت هم تولید ثروت می‌کند و هم از شر عناصری مزاحم خلاصی می‌یابد. بنابراین، پس از ظهور قدرت مبتنی بر سرمایه، آماج اصلی خشونت کیفری بدن نبود، بلکه توان تولیدی بدن بود که بزهاکاری را به گزینه‌ای جذاب برای اعمال‌کنندگان قدرت مبدل می‌کرد. دیگر نیازی به سرکوب و حشيانه بدن، توزیع کمی درد و نمایش مشمژکننده از هم‌دریدن نبود، در مقابل، خشونت کیفری باید در پس پرده‌ای از نگرش‌های اصلاح‌طلبانه قدرت صنعتی را به منابع سرشار نیروی کار متصل می‌ساخت.^۱

۲-۲. اراده وجدان جمعی و تولد کم‌دی اصلاح

علاوه بر مناسبات قدرت، در دوران مدرن وجدان جمعی نیز خواستار گذار از تراژدی تعذیب بود (Garland, 1990: 389). تا پیش از این، خشونت‌طلبی اجتماع فرصتی قابل توجه به قدرت برای تداوم تعذیب می‌داد. «... مردم از کیفرهای وحشيانه مشمژ نمی‌شدند، و چه بسا که از تماشای اعدام‌ها و شکنجه‌ها لذت می‌بردند؛ ... هنگامی که مونته کوکولی در زیر شکنجه اعتراف کرد که به فرانسوا پسر عزیز کرده فرانسوای اول سم داده یا قصد داشته است سم بدهد، دست و پای او را به چهار اسب بستند و از چهار سو بدنش را شقه کردند؛ ... مردم بقایای جسدش را ریزریز کردند، دماغش را بریدند، چشم‌هایش را از کاسه درآوردند، فک‌هایش را خرد کردند و سرش را در گل و لای کشیدند تا پیش از مرگش او را هزار بار کشته باشند» (دورانت، ۱۳۷۱، ج ۶: ۸۹۸).

۱. برای مطالعه بیشتر در خصوص ارتباط مجازات و صنعتی شدن رک: رستمی و میرزایی، ۱۳۹۴: ۹۹.

با این وجود، در دوران مدرن به دلایل متعدد سیاسی، اجتماعی و فرهنگی احساسات اجتماعی در اروپا دگرگون شده و اندک اندک، ارزش‌ها و هنجارهایی بر تعامل اجتماعی شهروندان حاکم گردید که در بستر «تفرز از رنج بردن انسان‌ها» شکل گرفته بودند (اسفندیاری، ۱۳۹۴: ۱۲۸؛ Pratt, 2002: 273؛ Elias, 2002: 161). به دنبال این دگرگونی قابل توجه، اخلاق تنبیهی نوینی آشکار شد که بیش از هر چیز تمایل داشت مجازات و تحمیل رنج را به پنهان‌ترین بخش عدالت کیفری بدل کند. عدالت کیفری برای گریز از متهم شدن باید دست به کار تصفیه فرایند تحمیل مجازات می‌شد. عدالت برای آنکه خود محکوم نشود، باید از خشونت‌ی که جرم به واسطه آن تقبیح می‌شد، پرهیز می‌کرد.

به‌رغم این خشونت‌گریزی شهروندان، همچنان این تمایل وجود داشت که با بزهکاران به‌سختی برخورد شود یا دست کم، جامعه از شر این منبع تولید ترس‌رهایی یابد. چنین به‌نظر می‌آمد که تمایزگذاری، تفکیک و سپس زندان بهترین پاسخ به این تمایل دوگانه وجدان جمعی بود: تمایلی که از یکسو از خشونت‌گریزان بود و از سوی دیگر خواهان محافظت شدن در برابر بزهکاری بود. در نتیجه این خواست وجدان جمعی، قدرت دست به کار ایجاد دگرگونی‌ای بزرگ شد. واکنش‌های کیفری برای آنکه از نگاه وجدان جمعی پذیرفته شود، باید در بستری از رنج‌زدایی قرار می‌گرفت. تعذیب جای خود را به سلب حق داد. حتی اگر بزهکار در این آیین مدنیت موضوع خشونت قرار می‌گرفت، دیگر خبری از نمایش نفرت‌انگیز تعذیب در ملاء عام نبود. در مقابل، اجرای مجازات به واقعیتی مرموز در پشت دیوارهای زندان بدل شد.

خود این تلاش قدرت برای انطباق با اراده وجدان جمعی نمودی عیان از مقوله فعال بودن سوژه است. مقصود از فعال بودن سوژه، توانایی وجدان جمعی برای تأثیرگذاری بر مناسبات قدرت است. برخلاف تصویری که فوکو از تحولات حقوق کیفری ارائه می‌دهد، وجدان جمعی آنچنان در بند انقیاد اثرهای قدرت قرار ندارد. باید توجه داشت که اساساً ماهیت و شکل ساختار قدرت، انعکاسی از وضعیت نظام فرهنگی آن جامعه است. به تعبیر دیگر هر شکلی از قدرت، با شکلی از انسجام اجتماعی پیوند دارد. قدرت خود بر ساخته تصورات و باورهای وجدان جمعی است. این وجدان جمعی است که اشکالی از قدرت را

تولید کرده و سپس خویشتن را تحت سلطه این قدرت تولید شده قرار می‌دهد. به‌عنوان نمونه، جامعه اقتدارپذیر قدرت اقتدارگرا تولید می‌کند. بر همین اساس، نمی‌توان قدرت را ماهیتی کاملاً مجزا از اراده و وجدان جمعی تصور کرد. بنابراین، دگرگونی در شکل و ماهیت واکنش‌های کیفری چنانکه فوکو می‌اندیشد، تنها محصول تغییر در چهره قدرت نیست؛ بلکه در این فرایند، خواست سوژه‌های قدرت نیز نقشی انکارناپذیر ایفا می‌کند. در این مسئله تردیدی وجود ندارد که چنانچه ماهیت مجازات‌های رسمی فاصله‌ای قابل توجه با اراده شهروندان داشته باشند، با واکنش و تقابل آنها مواجه خواهند شد.

سیاست تمایزگذاری و سپس تفکیک مبتنی بر الصاق برچسب بیمار، طی قرن‌ها به بهترین شکل و البته با کمترین هزینه رسالت‌هایی از نامطلوبیت‌های اجتماعی را به انجام رسانده است. بهره‌گیری از نهادهای اقامت اجباری برای به حصر کشیدن بزهکاری، چنانچه از این زاویه نگریسته شود، واقعیتی توأمان ساده و پیچیده است. تنها زندان می‌توانست مجموعه‌ای از تمایلات نامتقارن را همزمان برآورده سازد. تنها زندان از این توانایی برخوردار بود که توأمان بزهکار را وادار به پذیرش انضباط رفتاری‌ای کند که خود به‌عنوان شهروندی در تولید آن نقشی نداشته است؛ همچنین از بزهکار به‌عنوان جزئی ناچیز از ماشین عظیم تولید ثروت بهره بگیرد؛ او را تمایزگذاری و تفکیک کند؛ نیاز وجدان جمعی به تحمیل مجازات را برآورده سازد و

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

۳. جمع‌بندی و نتیجه‌گیری

در زندگی انسان مدرن، شناخت ماهیت مجازات و نیز چرایی دگرگونی در این پدیدار مبدل به معمای پیچیده شده است. تلاش‌های بسیاری برای رمزگشایی از این معمای شگفت‌انگیز صورت گرفته، اما همه این تلاش‌ها در نهایت خود بیش‌ازپیش به پیچیده‌تر شدن این معما دامن زده‌اند. شکل‌گیری معمای مجازات بیش از هر چیز معلول نگرش‌های فلسفی است که تلاش می‌کنند با تکیه بر رویکردهای انتزاعی و نه‌چندان واقع‌بینانه توصیفی از ماهیت و دلایل تحول مجازات ارائه دهند.

اغلب مطالعات صورت گرفته در قلمرو حقوق کیفری تحولات نظام کیفردهی را

به منزله حرکتی تکاملی به سوی کمال مطلوب تلقی می‌کنند. گذار از تراژدی تعذیب به سیاست اصلاح و درمان نیز همواره در همین چارچوب بررسی می‌شود. نگرش‌های انتزاعی فلسفی، این تحول قابل توجه را گامی به سوی انسانی‌تر شدن و مطلوب‌تر شدن حقوق کیفری به‌شمار می‌آورند. با این وجود، برخلاف تصور مرسوم، دگرگونی‌های صورت گرفته در حقوق کیفری هیچ خط سیر مشخص و قابل پیش‌بینی را به سوی کمال مطلوب طی نمی‌کنند. بلکه نظام مجازات‌ها تنها با تغییر در ماهیت قدرت، دستخوش دگرگونی‌های بنیادین می‌شود. تصور متعارف این است که دگرگونی در شکل و ماهیت واکنش‌های کیفری، در پاسخ به تحولات فلسفی در زمینه شناخت مجازات صورت می‌گیرد. اما اندیشه‌های فلسفی تنها به مثابه ترازویی برای داوری رویه‌های عملی ایفای نقش می‌کنند. این قدرت است که با تغییر شکل‌های پیوسته خود، موجی از دگرگونی‌ها را در الگوهای کنترل اجتماعی از جمله واکنش‌های کیفری ایجاد می‌کند. بر این اساس، تراژدی تعذیب و سیاست اصلاح هر دو چهره‌هایی متفاوت از واقعیتی یکسان هستند.

البته، تأکید بر نقش قدرت در تحولات حقوق کیفری، هیچ‌گاه به منزله انکار نقش سوژه‌های اعمال قدرت یا همان وجدان جمعی در این زمینه نیست. برخلاف تصور برخی اندیشمندان، ما با سوژه کاملاً منفعل در مناسبات اجتماعی و از جمله مسئله کیفردهی مواجه نیستیم. دلایل متعددی برای اثبات این موضوع است که اراده وجدان جمعی نقشی فعال در جهت‌دهی پدیدارهای اجتماعی از جمله نهاد مجازات ایفا می‌کند. مهم‌ترین دلیل آنکه اساساً گفتمان‌های قدرت، خود بر ساخته اراده وجدان جمعی هستند؛ اگرچه پس از تولد از منشأ خود جدا شده و هویتی مستقل می‌گیرند. به دلیل همین ارتباط ناگسستنی است که باید به هنگام بحث در خصوص تحولات نظام کیفردهی علاوه بر مناسبات قدرت، نقشی فعال برای اراده وجدان جمعی در نظر گرفت. از جمله این تحولات، گذار از خشونت تعذیب به سیاست اصلاح و درمان است که از یکسو ریشه در تحولات قدرت داشته و از سوی دیگر تحت تأثیر دگرگونی در اراده شهروندان صورت گرفته است.

منابع و مآخذ

۱. آزاد، حسین (۱۳۷۴). *آسیب‌شناسی روانی*، چاپ دوم، مؤسسه انتشارات بعثت.
۲. اسفندیاری، محمد صالح (۱۳۹۴). *تحلیل جامعه‌شناسانه زندان*، تهران، انتشارات مجد.
۳. بولک، برنار (۱۳۸۴). *کیفرشناسی*، ترجمه علی حسین نجفی ابرندآبادی، چاپ چهارم، تهران، انتشارات مجد.
۴. جوان جعفری بجنوردی، عبدالرضا، محبوبه جمالی و سیدمحمدجواد ساداتی (۱۳۹۵). «ارزیابی تأثیر شدت عمل مجازات‌ها در تحقق اهداف نظام کیفری»، فصلنامه *مطالعات پیشگیری از جرم*، سال یازدهم، ش ۴۰.
۵. جوان جعفری بجنوردی، عبدالرضا و سیدمحمدجواد ساداتی (۱۳۹۴). «مفهوم قدرت در جامعه‌شناسی کیفری»، *پژوهش حقوق کیفری*، سال سوم، ش ۱۱.
۶. درینفوس، هیوبرت و پل رایینو (۱۳۹۲). *میشل فوکو فراسوی ساختارگرایی و هرمنیوتیک*، ترجمه حسین بشیریه، چاپ نهم، نشر نی.
۷. دورانت، ویل (۱۳۷۱). *تاریخ تمدن (اصلاح دینی)*، ترجمه گروهی از مترجمان، جلد ششم، چاپ سوم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۸. _____ *تاریخ تمدن (عصر ایمان)*، ترجمه گروهی از مترجمان، جلد چهارم، چاپ سوم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۹. _____ *تاریخ تمدن (روسو و انقلاب)*، ترجمه گروهی از مترجمان، جلد دهم، چاپ سوم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۰. _____ *تاریخ تمدن (عصر ولتر)*، ترجمه گروهی از مترجمان، جلد نهم، چاپ سوم، تهران، شرکت انتشارات علمی و فرهنگی.
۱۱. رستمی، هادی و فرهاد میرزایی (۱۳۹۴). «تحولات تاریخی کیفر در پرتو صنعتی شدن»، مجله *حقوقی دادگستری*، سال هفتادونهم، ش ۹۲.
۱۲. ضیمران، محمد (۱۳۹۳). *میشل فوکو: دانش و قدرت*، چاپ هفتم، تهران، انتشارات هرمس.
۱۳. فوکو، میشل (۱۳۹۲). *مراقبت و تنبیه؛ تولد زندان*، چاپ یازدهم، تهران، نشر نی.
۱۴. _____ (۱۳۹۴). *تاریخ جنون*، ترجمه فاطمه ولیانی، چاپ دوازدهم، تهران، انتشارات هرمس.
۱۵. فوگل، اشپیل (۱۳۸۰). *تمدن مغرب زمین*، ترجمه محمدحسین آریا، تهران، مؤسسه انتشارات امیرکبیر.
۱۶. کاوادینو، میشل و جیمز دیگنان (۱۳۹۲). *توجیه یا دلیل آوری برای مجازات*، در: *مقالاتی در جرم‌شناسی و کیفرشناسی*، ترجمه علی صفاری، تهران، انتشارات جنگل.
۱۷. کیو، سوزان (۱۳۸۶). *طبقه‌بندی و تشخیص اختلالات روانی*، ترجمه محمد خدایاری فرد و غلامرضا جعفری کندوان، تهران، انتشارات دانشگاه تهران.

۱۸. گیدنز، آنتونی (با همکاری کارن بردسال) (۱۳۹۱). *جامعه‌شناسی*، ترجمه حسن چاوشیان، چاپ هفتم، تهران، نشر نی.
۱۹. مارتینز، رنه (۱۳۸۵). *تاریخ حقوق کیفری در اروپا*، ترجمه محمدرضا گودرزی بروجردی، چاپ دوم، تهران، انتشارات مجد.
۲۰. ماله، آلبر (۱۳۸۳). *تاریخ قرون اروپا*، ترجمه عبدالحسین هژیر، جلد چهارم، چاپ نخست، انتشارات سمیر.
۲۱. ممبرنی، جی. ال. و پی. پولیوکا (۱۳۸۶). *خلاصه تاریخ فرانسه*، ترجمه محمد کفاش قوچانی، تهران، انتشارات سخن گستر.
۲۲. میرزایی، صدرالدین (۱۳۴۷). *زندگی و تمدن در قرون وسطی و نقش ایران در علوم مغرب زمین*، تهران، انتشارات اقبال.
۲۳. نجفی ابرنآبادی، علی حسین و حمید هاشم بیگی (۱۳۹۳). *دانشنامه جرم‌شناسی*، چاپ سوم، تهران، انتشارات گنج دانش.
۲۴. نجفی ابرنآبادی، علی حسین (۱۳۸۸). «کیفرشناسی نو - جرم‌شناسی نو؛ درآمدی بر سیاست جنایی مدیریتی خطرمدار»، *تازه‌های علوم جنایی (مجموعه مقالات)*، به کوشش علی حسین نجفی ابرنآبادی، تهران، انتشارات میزان.
۲۵. وایت، راب و فیونا هینز (۱۳۸۶). *جرم و جرم‌شناسی*، ترجمه علی سلیمی، چاپ سوم، تهران، پژوهشگاه حوزه و دانشگاه.
۲۶. ئی دان، راس، دوروتی آبراهامز، ادوارد فارمر، دنی شیلینگز، گری دیویسن، جیمز گروی و دیوید ویکتور (۱۳۸۲). *تاریخ تمدن و فرهنگ جهان*، جلد دوم، ترجمه عبدالحسین آذرنگ، تهران، انتشارات طرح نو.
27. Boonin, David (2008). *The Problem of Punishment*, Cambridge University Press.
28. Duff, Antony and D. Garland (1994). *A Reader on Punishment*, Oxford University Press.
29. Elias, Norbert (2002). *The Civilizing Process*, Blackwell Publishing.
30. Garland, David (1990). *Punishment and Modern Society*, Oxford University Press.
31. Hudson, Barbara (2003). *Understanding Justice*, Open University Press.
32. Martinson, Robert (1974). *What Works? Questions and Answers about Prison Reform*, Public Internet.
33. Maruna, Shad and Tony Ward (2008). *Rehabilitation*, Routledge.
34. Patterson, Dennis (2010). *A Companion to Philosophy of Law and Legal Theory*, Second Edition, Wiley-Blackwell.
35. Pratt, John (2002). *Punishment and Civilization*, Sage Publication.
36. Rusch, George and Otto Kirchheimer (2009). *Punishment and Social Structure with a New Introduction by Dario Melossi*, Fifth Printing, Transaction Publisher.